

افغانستان آزاد - آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

یونس نگاه - کابل

۱۳ مارچ ۲۰۲۱



یونس نگاه

در دفاع از ترانه

شعر مثل اشکال دیگر کلام، مهم‌ترین نقش انتقال پیام به دیگران و در نتیجه عمل اجتماعی است، اما از سوئی خصوصی‌ترین شکل گپ زدن است که ریشه در تجارب ته نشین شده در ناخودآگاه آدم دارد. هنگام سرودن شعر قسمت‌هایی از ذهن قفل می‌شود تا نوعی از خلسه و فراموشی بر انسان حاکم گردد. ازین جهت شعر به ریاضی شباهت دارد. در ریاضی نیز قفل کردن فرض‌ها و راه‌های گوناگون بیان، برای دستیابی به نتیجه مفروض لازم است. مغز تمام انسان‌های نورمال احتمالاً توانائی سرودن شعر را دارد، ولی حدس می‌زنم آنانی که نمی‌توانند شعر بسرایند، تمرین و مهارت این تمرکز و قفل‌سازی را ندارند. آنان نمی‌توانند در خود فرو بروند و برای مدتی لگام عقل حساب‌گروشان را به‌دست عاطفه بسپارند، که چمیدن را بر راه رفتن، پاشاندن را بر شمردن و حس‌کردن را بر شناختن ترجیح می‌دهد. به همین دلیل شعر می‌تواند مثل چشم‌دید کودک، تصویر بی‌آلایش تجربه آدم از زمانه‌اش باشد.

بیشتر دولت‌ها از ترانه و شعر هراس دارند، و در کنترل آنها بسیار زحمت می‌کشند. حکومت‌ها هنگام تغییر، در عرصه فرهنگ اول سراغ ترانه (شعر و آواز) می‌روند. عوام نیز بسیار نگران سرود خوداند و در ترانه‌ها، لالائی‌ها، غزل‌ها و شعرهای‌شان ازین توانائی آدم پاسبانی می‌کنند. من نیز بخش مهمی از زندگی‌ام با ساز، سرود و شعر پر شده است. امروز در فابل شعرهایم جست و جو کردم که ببینم سرود، آواز و ترانه در ناخودآگاهم چه جایگاهی دارند. دیدم که چه جایگاه مهمی و چقدر دوست داشته‌ام آوازها از بند رها شوند! چقدر قصه آوازهای در بند در زبانم این همه سال

جاری بوده است! بریده‌های هفده شعر را که در آن‌ها از سرود، ساز و ترانه سخن رفته است، در اعتراض به تصمیم وزارت معارف و به حمایت از آواز، این‌جا شریک می‌کنم:

(1)

ببین که زخم در میدان
چگونه سازِ مرگ می‌زند گل را
و ابر سازِ گریه
ببین!

(2)

دریا، دریا
با آن دهان کف آلوده
این دریا
بی وقفه می‌رقصد
و نام یگانه ترا و
نام تنهای مرا
چه حرف حرف و قطره قطره
ساز کرده
می خواند!

(3)

سنگچل غصه در آن حوضِ خوشی
ته نشین گردد و من پاکوبان
نغمه‌ای سر بدهم
کای هم سفرگی‌ها
لقمه تلخک دوری به دهان
آسمان می‌خندد
باید اکنون به صدای باران
نغمه سبز وصال
همگی ساز کنیم
وز بر کشتن این دردِ لجوج
به لبان خاموش
به دهان بسته
خنده را باز کنیم.

(4)

خاک را سیزگی یک خاطره شد
قمری در وصف بهار

هیچ آواز نخواند
دست پروانه به عشقش نرسید
کشته، خاموش به رنگ زردی خود می‌نگرد
جای دهقان خالی‌ست.

(5)

آسمان می‌بارد
برسر بام سرای من و تو
تا به آواز خوشش
دلی از زنجیر درد
رشته‌اش بردارد
لیک هیهات که درد
-رشته زنجیری که در سینه ماست-
ژاله از ابر دگر می‌خواهد.

(6)

دلش گره داشت
و اولین آوازش را شبی خواند
که آخرین چراغ همسایه پت‌پت‌کنان می‌خفت
و گورستانی در گرمای جسدهای تازه عرق می‌کرد.

(7)

ای تو انیس تیره لحظه‌ها
در شام خانام، ارکین
پت‌پت‌کنان بخوان
شعر سپید نور را
دستت به شانام بنه
دستم به شاناهات بهل
با هم ترانه سر کنیم
وصف سپیده، معشوقی
زینجا رمیده، دور را.

(8)

و ترانه‌های سوارکاران ترکستان
در رگان ترکیده‌اش اسب شده
چمیدند.

(9)

آن دیو آشنا

از لوجه هاش
چکه های شور را
در چشمه کدام معجزه شسته است
که چک نمی زند
و جای زوزه
لای لای می خوانند؟

(10)

امروز در طلوع
از خون و ماشه چیزی نیست
رو به شمال ایستاده
بی هراس ترانه می خوانی
و نمی لرزی
وحشتی در چشمان و خشونتی در دستانت نیست
گویا که فاجعه هم خاطره ای بیش نیست.

(11)

امروز در غروب
از خشم و خنده چیزی نیست
رو به جنوب در نشسته
همچنان
ترانه می خوانی
نه دلهره داشتن
و نه رنج نداشتن
بی میل و بی تبسمی
بر رد پای آن جرقه، آن غزال گریزنده
می نگری
که دلت را ربوده بود.
انگار عشق نیز خاطره ای بیش نیست.

(12)

آن جای
و آن روز
که رازدار دروغگو بود
و راهبر به گودال می افتید
مردی که تقویم نداشت
می چرخید

قعرِ شب
ترقِ چاشت
صبح یا شام
از آن دریچه‌های می خواند
که دیدگان شاخه را
به ریشه باز می کند

(13)

خانه کوتاه و
دریچه‌ها خسته
کتاب‌های عزیز
در تاقچه از هراس می‌لرزند
و قلم، دلتنگی خود را
از من ترانه می‌خواند.

(14)

در کوچۀ پنج عابری
دستان سرد و خالی را
به بغل تنیده می‌خواند
وز پلک‌های عاطفه‌اش
زهر آبه اندوه
می‌ریزد.

(15)

او بر اریکه خونین
با تاج تازه‌اش، جلوس می‌کند
و تو
بر جلجتای دیرینه
با واژه‌های تازه می‌خوانی.

(16)

و سرودی
در آستانه تولد، به سوگ می نشست.

(17)

بی وقفه بخوان، بخوان که فرصت کم
بی پرده بگو، بگو نباید دم
پیوسته بتاب ماه، پیوسته
بر این ره پیچ پیچ، خم در خم.

متأسفم که این ترانه‌ها شاد نیستند و احتمالاً خواندنشان باعث اندوه می‌شود. اما، ته نشین ذهن آدم آواره و جنگ دیده همین‌هاست.